



شد. آن روز با خودم فکر کردم اگر او را به سمت تخت هدایت نکرده بودم و به تریاژ فرستاده بودم، شاید داستان طور دیگری تمام می شد.

وقتی عشق نفس می دهد

در کنار این خاطرات امیدبخش، روزهای بسیار سختی هم در کار ما وجود دارد. سخت ترین آن ها بدون تردید دوران کرونا بود. بیمارستان دکتر غرضی از اواسط اسفند ۱۳۹۸ به یکی از مراکز اصلی پذیرش بیماران کرونا تبدیل شد و تا پایان اسفند ۱۴۰۰ بیش از یازده هزار بیمار مبتلا در آن بستری شدند.

در میان آن روزهای تلخ، یکی از دردناک ترین خاطراتم مربوط به بیماری بود که خودش پرستار بود. نامش جواد بود؛ جوانی سی ساله که با علائم شدید تنفسی به آی سی یو منتقل شد. او را در اتاق ایزوله و روی تخت شماره شش بستری کردیم.

همه ما امیدوار بودیم که بتوانیم نجاتش دهیم. تلاش می کردیم با دستگاه های کمک تنفسی، بدون لوله گذاری و بیهوشی وضعیتش را کنترل کنیم. خودش هم همکاری می کرد؛ اما درگیری ریه هایش بسیار شدید بود.

وقتی در شیفیت بعدی خبر فوتش را شنیدم، شوکه شدم. همکارانم گفتند لحظات آخر از ما می خواست او را بیهوش کنیم و زیر دستگاه ببریم. می گفت دیگر نمی تواند نفس بکشد. دو روز بعد، همه چیز تمام شد. چند ماه بعد مادرش را هم با کرونا به همان بخش آوردند. تقدیر عجیب تر از آن بود که تصور

می کردیم؛ او را روی همان تخت شماره شش بستری کردند. او هم دوام نیاورد. ماه ها بعد همسر جوان جواد به آی سی یو آمد. گریه می کرد و می گفت خودش پزشک است. از خوبی های جواد می گفت و می خواست بدانند روزهای آخرش چگونه گذشته است.

ما هم همراه او گریه کردیم. در آن روزها گل های زیادی پرپر شدند و غنچه های زیادی فرصت شکفتن پیدا نکردند؛ اما در میان همه آن تلخی ها، صحنه هایی هم بود که هنوز در ذهنم زنده اند. مادری را دیدم که به سختی نفس می کشید، اما آرزو داشت کودک شیرخوارش را در آغوش بگیرد. وقتی نوزادش را بغل کرد، میزان اکسیژن خونش از چهل به هشتاد رسید. آن لحظه فهمیدم گاهی عشق کاری می کند که حتی دستگاه ها هم از انجامش عاجزند.



در اتاق های احیا و پشت شیشه های آی سی یو فهمیدم پزشکی فقط علم نیست؛ گاهی ایمان، گاهی تصمیم لحظه ای و گاهی عشق، نفس تازه ای به بیماران می دهد.